



مهاجرت و پناهندگی^۱

نوشته: مایکل دامت

معرفی توسط: اکبر سلیمانی (مترجم کتاب)

مایکل دامت از جمله پژوهشگران برجسته‌ای است که در کتاب جدید خویش تحت عنوان مهاجرت و پناهندگی به بررسی دقیق مفهوم هویت، وضعیت دشوار زندگی مهاجران و پناهندگان بریتانیا و اروپا (به لحاظ سیاسی، اخلاقی) و نیز تهدیدات مواجهه با آن می‌پردازد.

کتاب مذکور از دو فصل کلی به ترتیب ذیل توسط وی نگاشته شده است: فصل اول که در آن به ذکر برخی اصول کلی، وظایف دولت‌ها در قبال پناهندگان و مهاجرین، زمینه‌های امتناع و عدم قبول آنها و نیز موضوع شهروندی پرداخته شده است. در فصل دوم به تهدیداتی که مهاجران و پناهندگان برای بریتانیا حادث می‌کند و مفهوم نژادپرستی می‌پردازد. چکیده ذیل بیشتر حاوی نکات مربوط به کلیت کتاب و اصول کلی حاکم بر آن است.

مقدمتاً بایستی ذکر کنیم از جمله موضوعاتی که در رسانه‌ها بالاخص روزنامه‌ها به آن پرداخته شده، مسئله هویت و شناسایی آن می‌باشد. به زعم نویسنده، آنها به جهت تحریف واقعیات و این که خوانندگان را از واقعیات دور نگه دارند،

¹ Michael Dummett, *On immigration and Refugees*, London and New York: Routledge 2001, pages 153.

باعث گردیده‌اند که به طور کلی موضوع هویت برای مردم آشکار و عیان نگردد. در واقع هدف اساسی رسانه‌ها، افزایش شمار مخاطبانی است که به برنامه‌های آنها گوش داده و یا مشاهده می‌کنند. آن دسته از افرادی هم که شیفته کار رسانه‌ای می‌باشند قادر نیستند مکانیزمی را جهت جلوگیری از تحریف واقعیت طراحی نمایند.

در این راستا، از نظر دامت با نگاهی اجمالی به اصول و سیاست‌های حاکم بر حکومت‌های کارگری و محافظه‌کار بریتانیا، انتظارات چندانی از آنها در مقابل کنترل و مهار معضل هجوم مهاجران و پناهندگان نمی‌توان داشت و در واقع سیاست‌مداران هر دو حزب مذکور در این زمینه تفاوت اصولی با یکدیگر ندارند. هدف اساسی احزاب فوق تلاش جهت حضور گسترده مردم در انتخابات و در نتیجه کسب آرای بیشتر بوده است، و در این راستا مهاجران و پناهندگان را نیز لحاظ می‌کردند.

از نظر نویسنده سیستم سیاسی بریتانیا از مدت‌ها پیش چنین مشی‌ای را در پیش گرفته است و تنها خطر جدی‌ای که آن را تهدید می‌کند، سیاست‌های اتخاذ شده در قبال مهاجرین و پناهندگان می‌باشد که باعث گردیده ناکارآمدی موضوع برخورد با مهاجرین را به یک مسئله خیلی جدی و مهم تبدیل نماید.

در بررسی نظریات ارائه شده در این خصوص سؤالی که برای نویسنده جالب توجه می‌باشد این است که بریتانیا در برخورد با مهاجران و پناهندگان چه اصول و سیاست‌هایی را اتخاذ نموده است؟ آیا دولت بریتانیا کماکان سیاست کنترلی خود را بر روی ورود بیگانگان به داخل کشور ادامه می‌دهد؟

اولین سؤالی که در این زمینه به ذهن نویسنده متبادر می‌گردد این است که هویت دولت چگونه شکل می‌گیرد؟ بطور مثال اسرائیل خودش را به عنوان یک دولت یهود می‌شناسد و بر این اساس قانون بازگشت به اسرائیل را اجرا می‌نماید و لذا هر فردی را که دارای ریشه یهودی می‌باشد، پذیرش و اقامت او را تضمین

می‌نماید. در تأیید این امر کشور آلمان مثال بارز دیگری است؛ در این کشور هنوز هم افراد را بر مبنای نسبت نژادی‌شان شناسایی می‌کنند.

شهروندان آلمانی قادرند اصل و نسب آلمانی خود را ثابت نمایند، مهم نیست که چقدر از کشورشان دور باشند، - مانند کسانی که از سال‌های پیش به روسیه مهاجرت کردند - در نهایت اگر آنها ریشه آلمانی داشته باشند اطمینان دارند که اجازه ورود به وطن اصلی خود را دارا خواهند بود.

در واقع، دولت ممکن است سیاست منحصر به فردی را اتخاذ نماید، به گونه‌ای که صرفاً افراد هم نژاد با آن کشور ارتباط هویتی داشته باشند. به طور مثال: سیاست استرالیای سفید در برخی دوره‌ها، صرفاً به حمایت از نژاد اصیل اروپایی سفید دست زده است. در مقابل آن، قانون اساسی مالوای حقوق شهروندی را صرفاً متعلق به نژاد سیاه «Sahran» می‌داند. بنابراین نژاد یا نَسَب اصلی، تعیین کننده ورود، اقامت یا در نهایت تشخیص تعلق داشتن و حقوق شهروندی است. لذا تعیین هویت یک دولت ممکن است براساس معیارهای خاص منطقه‌ای باشد. تقریباً تمام کشورهای اروپایی در طول سده‌های گذشته و برخی کشورها حتی پس از آن دوره که تحت عنوان پادشاهان مسیحی و پس از رفرماسیون تحت عنوان پادشاهی یا جمهوری‌های پروتستان یا ارتدوکس و کاتولیک اعلام موجودیت کردند، اینگونه عمل کردند.

در همین راستا اسرائیل یک مورد پیچیده است. هنگامی که یک یهودی درخواست پذیرش تابعیت تحت لوای قانون بازگشت را دارد می‌بایستی تولد خود را از یک مادر یهودی ثابت نماید. لذا معیار در نظر گرفته شده بر مبنای نژاد می‌باشد. از سوی دیگر چنانچه فرد در انجام فرایض دین یهود دچار مشکل باشد و یا چنانچه تعمداً آنها را ادا نکند تقاضای مطرح شده از سوی وی مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد، لازم به ذکر است معیار در نظر گرفته شده از سوی دولت اسرائیل در این زمینه در هیچ کشور دیگری دیده نمی‌شود.

همچنین زبان در تعیین هویت دولتی از اهمیت و ضرورت خاصی برخوردار بوده است. بطور مثال موسولینی حتی در نقاطی از کشور که مردم آن مناطق دارای زبان آلمانی و یا فرانسوی بودند، سعی و تلاش فراوانی را به منظور جلوگیری از استفاده و کاربرد زبان فرانسه یا آلمانی توسط افراد مقیم در ایتالیا نمود. در عصر حاضر نیز حکومت ترکیه استفاده از زبان کردی را ممنوع اعلام نموده است، در هر دو مثال فوق حتی دانش‌آموزان از بکارگیری زبان مادری‌شان نه تنها در کلاس‌های درس بلکه حتی در میادین ورزشی، محروم بودند.

نویسنده در ادامه بحث درباره‌ی عوامل تعیین‌کننده هویت، دولت‌های قرون وسطایی در سده‌های نخست اسپانیا تحت سلطه‌ی اباسیدها را که سیاست تسامح مذهبی در پیش گرفته بودند تحسین نموده و معتقد است نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که مذهب باعث همگرایی هویت‌شان گردیده است.

در مقابل، جهان در بازگشت به قرن بیستم با تحولات تازه‌ای روبه‌رو گشته است. از جمله، مرزهای کشورها به روی یکدیگر بازگردیده است، مسافرت‌ها تسهیل و نیز سفر به اقصی نقاط دنیا از هر زمان دیگری آسان‌تر گشته است، در صورتی که در گذشته مردم از سرزمین‌هایی که در آنجا زندگی می‌کردند به جهت بلایای گوناگون - شکنجه، جنگ، خشونت و گرسنگی - دست به مهاجرت می‌زدند.

امروزه با اطمینان می‌توانیم بگوییم، در دنیایی که در آن بسر می‌بریم، هیچ دولتی نمی‌تواند عامل نژاد، مذهب یا زبان را در تعیین هویت خویش به عنوان عاملی ضروری محسوب نماید. اگر چنانچه دولت دست به این کار بزند بطور حتم در خواهد یافت که اقلیت‌هایی که در مرزهای کشورش زندگی می‌کنند به لحاظ نژادی از آن استقبال نمی‌نمایند و مسئله مهمتر اینکه هر اقلیتی به لحاظ مذهبی فرایض دینی خاص خود را دارند و نیز زبانی که تکلم می‌کنند از زبان اکثریت جامعه متفاوت می‌باشد. در عین حال اقلیت‌های مذکور ممکن است در معرض شکنجه و اذیت و آزار یا تبعیض قرار گیرند، خواه به واسطه قوانینی که دولت وضع

می‌نماید و یا به واسطه گروه حاکمه یا همان گروه اکثریت. لذا افرادی که متعلق به گروه اقلیت‌ها می‌باشند احساس می‌کنند که به عنوان شهروندان درجه دوم محسوب می‌شوند، در حالی که بسیاری از آنها تمایل دارند در کشوری که سکونت دارند به عنوان شهروند محسوب گردند. آنها در تعیین هویت خودشان احساس عجز و ناتوانی دارند. در دنیای کنونی کشوری را نمی‌توان یافت که دارای اقلیت‌های زبانی یا مذهبی و نژادی نباشند.

با این وصف یک ملت خودمختار، نیازمند هویت است و این هویت همواره در راستای تاریخ آن کشور شکل می‌گیرد. البته از نظر نویسنده هویت یک دولت را نمی‌توان صرفاً بر روی سرزمینی که در سراسر آن گسترش و مسلط گشته بنا نهاد. هر چند نمی‌توان هویت یک کشور را در قالب یک نژاد، مذهب، یا زبان مشترک نیز پایه‌ریزی کرد، ولی می‌توان آن را در ایده‌آل‌هایی که همه مردم در آن سهیم می‌باشند شکل داد. دیدگاهی که بر اساس آن همه افراد جامعه در شکل‌گیری آن سهیم‌اند. بر این اساس نه دیدگاه فاشیست‌های ایتالیا و نه آلمان نازی نمی‌توانست حسی هویتی طولانی برای همه مردم خود به ارمغان آورد. فاشیست‌ها هیچ کس حتی آلمانی‌ها را که برنده جنگ جهانی دوم تصور می‌کردند در ملیت مردم ایتالیا سهیم نمی‌دانستند. دیدگاه نازی‌ها نیز به دلیل اینکه بر مبنای اکثریت نژادپرست پایه‌ریزی گردیده بود نمی‌توانست دیگر مردمان اروپایی را در آن سهیم بداند. بنابراین، تاریخ همواره در تعریف هویت ملت به عنوان یک بخش تأثیرگذار نقش داشته است. آنچه که در حال حاضر لازم است بدانیم این است که چه چیزی از گذشته به ما رسیده است، اما این بدان معنا نیست که آن را غیرقابل تحول بدانیم.

تا وقتی که عادات، رسوم و سنت، وجود اقلیت‌ها را نفی کنند - برای مثال طرد و نفی کاتولیک‌ها در سرزمینی که پروتستان‌ها در آن سیطره داشتند - در مقابل، اقلیت‌ها نیز به دنبال تأثیرگذاری بر جامعه خواهند بود. سؤالی که در این خصوص می‌توان مطرح کرد این است که هر ملتی در دنیای امروز تا چه حد می‌تواند از این

واقعیت احتراز یا پیروی نماید؟ برخی دولت‌های موجود (حتی دولت‌های جدیدالتأسیس) در پاسخ به تقاضای خودمختاری، مکانی برای مردم زجرکشیده و نیز هواخواهی از اقلیت متعصب مذهبی، که مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفتند را مطمح نظر خویش قرار دادند. نویسنده در این زمینه دولت اسرائیل را یک نمونه آشکار و پاکستان را نمونه‌ی دیگر می‌بیند. لذا از نظر وی اصل خودمختاری - تماماً ساختگی و مصنوعی می‌باشد. ظهور غارت و ویرانی، تحریک به جنگ، قتل‌عام، زناى به عنف و نابودی شهرها و مکان‌های مذهبی، همانند آنچه که در یوگسلاوی (سابق) روی داد نتیجه‌ی همین اصل ساختگی خودمختاری بوده است. همچنین در تیمور شرقی در برابر گروهی که اعلام خودمختاری کردند اقلیت‌ها بطور سرسختانه مقاومت کردند. سؤالی که برای نویسنده بوجود می‌آید این است که در مورد اصل خودمختاری بایستی چگونه عمل کرد؟ فرضاً در حالتی کلی می‌توانیم با تقاضای استقلال موافقت کنیم. قطعاً چنین امری می‌بایست بوسیله برخی اعضای بین‌المللی نیز مورد شناسایی قرار گیرد و از سوی دیگر، تمام افراد جامعه به واسطه تصمیمی که می‌گیرند باید مایل و مشتاق به ماندن در کشور باشند. این اقدام باعث جلوگیری از بسیاری از جنگ‌های داخلی که از سال‌های ۱۹۴۵ شعله‌ور شده می‌گردد.

از نظر نویسنده آنچه که واقعیت دارد این است که در چارچوب اصول خودمختاری ملی هر کس حق دارد که در هر کشوری زندگی کند و نمی‌توان وی و گروهی که به آن تعلق دارد را مورد آزار و سرکوب قرار داد و یا اینکه مذهب، زبان، نژاد و فرهنگ آن را عاملی برای بی‌احترامی و ناسزا قرار دهیم و در تلاش باشیم که او را کاملاً با دولت و عناصر حاکمیت همسو کنیم. اینکه چه جایی مناسب زندگی او می‌باشد، تا اندازه‌ای بستگی به عملکرد وی با دولت و نیز رفتار متقابل وی با مردم دارد، و در نهایت خود وی تصمیم می‌گیرد که با چه اشخاصی می‌تواند مراوده داشته باشد. این اصل را می‌توان ذیل متون مربوط به شهروند درجه اول جستجو کرد. آنچه که مورد نیاز بوده اجرای تمام حقوق شهروندان درجه اول است. نیاز

مذکور، گاهی اوقات سبب ایجاد کشورهای جدید و به عبارت دقیق‌تر تبدیل منطقه مسکونی به مرزهای ملی می‌شود. البته در سال‌های آغازین تقاضا برای استقلال‌طلبی ممکن است یک نوع حس افراطی ملت‌گرایی و از نوع خطرناک آن ذیل عنوان حقوق شهروندی، جهت دستیابی به خواسته‌هایشان را بوجود آورند.

با این حال، ناسیونالیسم هنگامی به صورت یک خطر جدی مورد توجه قرار می‌گیرد که ما در تلاش باشیم که گروه‌های دیگری را تحت عنوان دشمنان ملت در نظر گرفته و بر علیه آنها وارد خصومت و جنگ شویم، و این درحالی است که برای شکل‌گیری و یا توسعه دولت - ملت، نیاز به هویت کلی داریم، هویتی که بوسیله زبان، نژاد، مذهب و برخی عناصر دیگر در هم آمیخته است.

دولتی که به ملی‌گرایی افراطی روی می‌آورد، در واقع، به هیچ اقلیتی در داخل کشور اهمیت نمی‌دهد و مانع احساس تعلق خاطر آنها به کشورشان می‌شود. زمانی که آنها به شکل جدی مورد اذیت و آزار قرار گیرند یا سیاست تبعیض‌آمیزی بر علیه آن بکار رود آنها معمولاً می‌پذیرند که به عنوان اعضای ملت محسوب نمی‌شوند و لذا کمتر تمایل به تحمل دولت دارند. بدین ترتیب، ناسیونالیسم می‌تواند بطور دقیق از همان سال‌های آغازین خود آزادی را سرکوب و تهدید نماید و موجبات سرکوب و تحقیر دیگران را فراهم کند و لذا باعث واکنش یا عکس‌العمل ملی‌گرایانه جدیدی شود.

واقعیت محضی که وجود دارد این است که اعمال اقتدار و زور بر علیه خارجی‌ها باعث تحقیر و شرمساری آنها می‌شود و چنین اعمال قدرتی باعث می‌شود که آنها احساس کنند که در سرزمینی که زندگی می‌کنند به عنوان شهروند درجه دوم محسوب می‌شوند، درحالی‌که در یک سیستم دقیق و دموکراتیک هم بایستی به آمال و افکار عمومی (اکثریت) و هم به اقلیت‌های مورد حمایت توجه کرد. البته مخالفین مهاجرت استدلال‌های فرهنگی و اجتماعی مختلفی را برای توجیه مخالفت خود ارائه می‌کنند. در این باره، بخش دوم کتاب مطالب جالبی را ارائه

می‌کند، از جمله گفتنی است به ادعای خانم تاچر، مردم انگلیس احساس می‌کنند که توسط شمار کوچکی از هندی‌های بومی که وارد کشور شده بودند به استحاله کشانده شدند، اما به نظر او هیچکدام از اقلیت‌های انگلیس به جهت تعداد کم قادر نخواهند بود که بریتانیا و یا فرهنگ مرتبط با آن را به استحاله بکشاند. از نظر او فرهنگ هندی‌های مقیم غرب خیلی شبیه به مردم بریتانیا است، و در مقیاس وسیع‌تر برگرفته از آن می‌باشد. نه فرهنگ مذکور و نه هیچکدام از فرهنگ‌های شبه قاره هند کمترین میزان سیطره را بر فرهنگ بریتانیا ندارند. البته برخی فرهنگ‌ها به نظر وی قادرند بر فرهنگ‌های دیگر سیطره یابند و دارای جاذبه و کشش بسیار قوی می‌باشند که حتی از راه دور دست به جذب فرهنگ‌های دیگر می‌زنند. نمونه آشکار در این خصوص، فرهنگ ایالات متحده می‌باشد، که جاذبه و کشش فوق‌العاده‌ی خود را تقریباً در همه جا اعمال می‌کند.

نویسنده در فراز دیگر سؤالاتی را مطرح می‌کند: از جمله اینکه مهاجرین از چه حقوقی برخوردار می‌باشند؟ چه اصولی حاکم بر سیاست‌های دولت در قبال مهاجرین می‌باشد؟ و چگونه چنین سیاست‌هایی اغلب اوقات با حقوق پناهندگان که به وسیله کنوانسیون ژنو ترسیم گردیده در تضاد می‌باشد؟

وی همچنین به بررسی مواردی که موجب تهدید فرهنگ ملی مهاجرین می‌باشد می‌پردازد. نویسنده در انتها تهدید واقعی مهاجران و پناهندگان در بریتانیا و اروپا و اینکه چنین تهدیداتی به تدریج به سوی نژادپرستی سوق داده می‌شود را به چالش می‌کشد. در مجموع، نقطه نظرات مطرح شده در این کتاب شیوه‌ای جدید و پیشرو برای یافتن راه‌حل‌های انسانی را پیشنهاد می‌کند.